

می‌گویند: «آیا دربارهٔ وضع خود فکر نکرده‌اید و برای درک این حقایق به دقت اندیشه نمی‌کنید تا بدانید آنکه شما را آفریده داناست... و در همهٔ احوال از روی عقل و تدبیر عمل کرده و آنچه بهم پیوسته یا از هم گسسته است به دلایل خفیه و مرموز بوده است».

پس از طرح مسائلی از این قبیل اگر داعی، نومرید را مستعد و آماده قبول می‌دید خطاب با او چنین می‌گفت: «زینهار دست راست خود را در دست راست من بگذار و با سوگندها و پیمانهای ناگسستنی عهد کن که هرگز راز ما را فاش نسازی و به دشمنان ما هر که باشد کمک نکنی و دامی در راه ما ننگسترانی و جز حقیقت چیزی به ما نگوئی و با هیچیک از مخالفین ما علیه ما هم پیمان نشوی».

آنچه گفتیم مربوط به مرحلهٔ اول بود، در مرحلهٔ دوم «نومرید می‌آموزد که رضای خدا با اجراء احکام اسلام حاصل نمی‌شود مگر آنکه اصول باطنیه و مبادی مکنونه‌بی را که احکام اسلام صرفاً نشانه‌بی از وجود آنهاست به وسیله امام فراگیرد زیرا تعلیم اصول و مبادی مزبور به عهده امام واگذار شده است».

در مرحله سوم و چهارم، کیفیت و ماهیت و عدهٔ ائمه و معنای عدد هفت در عالم ماده و معنی، به نومرید آموخته می‌شود و نومرید تشخیص می‌دهد که عوالم مزبور، معرف عدد هفت است و بدین ترتیب نومرید از مذهب ۱۲ امامی جدا می‌شود و به مذهب ۷ امامی می‌گراید و به این مسئله پی می‌برد که محمد بن عبدالله (ص) چه مقامی دارد و قرآن آخرین کلام خدا نیست. پس از پایان این مراحل، نومرید علوم اولین را فرا گرفته آمادهٔ فراگرفتن عقیدهٔ باطنیه می‌شود.

در مرحله پنجم شخص جدیدالمذهب به علم اعداد و موارد تأویل آشنا می‌شود، بسیاری از احادیث را مردود می‌داند، از مذهب با شک و تردید سخن می‌گوید و به ظاهر قرآن کمتر توجه می‌کند و در انتظار روزی است که کلیهٔ مراسم صوری اسلام ملغی و منسوخ گردد.

در مرحلهٔ ششم، نومرید اسمعیلی در می‌یابد که رعایت مراسم ظاهری فرائض مذهبی نظیر نماز، روزه، زکوة و حج و امثال آنها به هیچ وجه مهم نیست و ممکن است متروک گردد و فلسفه وضع این قوانین این بوده است که عوام الناس و مردم بی‌مایه را به حدود و قیودی مقید سازند.

در مرحله هفتم و هشتم، فقط دعای بزرگ راه دارند، در این مرحله است که شخص باید اعتقاد خود را به خدا از دست بدهد و بیش از پیش به مبانی مذهب مادی نزدیک شود و دریابد که نبی به معجزات شناخته نمی شود بلکه نبی کسی است که «دستگاهی بوجود آورد که در عین حال سیاسی، اجتماعی و مذهبی و فلسفی باشد و راه و روش خود را برای سعادت آدمیان بر نوع بشر عرضه کند».

بالاخره در مرحله نهم که آخرین مرحله تعلیمات اسمعیلیه است، «شخص کلیه عقاید جازم و قطعی مذهبی یعنی علم الیقین را از دست می دهد و به صورت فیلسوف و متفکری فرزانه در می آید و در انتخاب روشهای گوناگون مذهبی و فلسفی و التقاط و ترکیب آنها آزاد است».

به این ترتیب چون رهبران فرقه اسمعیلیه به پیروان خود آزادی بیشتری داده و کوشش کرده اند که آنها را از قشریات و ظواهر مذهبی رها ساخته و به حقایق امور آشنا سازند مورد شماتت و سرزنش بعضی از مسلمانان قرار گرفته اند، تا جایی که پیروان فرقه اسمعیلیه را مرتد و خدانشناس خوانده اند.

پیروان اسمعیلیه به اسامی دیگری نظیر سبعی، تعلیمی، فاطمی، قرمطی، ملاحده و حشاشین معروف شده اند.

براون ضمن بحث پیرامون اسمعیلیه می نویسد: «... چون لب کلام و جنبه فلسفی و جهاندوستی اسمعیلیه را مورد تعمق قرار دهیم، این نکته به خوبی قابل تصور است که فرمانروایان مذهبی و غیرمذهبی آنها چه از اولاد فاطمه زهرا باشند چه نباشند، در نظر افراد کامل عیار آن فرقه این مطلب چندان مورد توجه و اعتنا نیست... از با فریحه ترین مبلغین ایشان، ناصر خسرو سخنور و جهانگرد معروف است که لقب بزرگ حجّت خراسان داشت و مردی بود با حرارت، با حمیت، صاحب طبع آتشین، طینت پاک و ضمیر روشن و به اصالت نسب فاطمیان مسلماً معتقد بود».

فرمانروائی فاطمیان با اینکه به اقتضای زمان و مکان گاهگاه با ظلم و شدت عمل ناگزیر توأم بود، بر روی هم خلتای مزبور با آزادمنشی و نکوکاری و معارف پروری حکومت کردند.

گیار (Guyard) گوید: عقاید اسمعیلیه را غالباً در دانشگاههای قاهره تدریس

وحشت برمی بردند^۱.

عقیده باطنیه در مورد پیغمبران

پیغمبران در نظر باطنیه، رهبران سیاسی اند که خواسته اند با توسل به معجزه که در واقع حبله و تردستی ماهرانه بی بیش نیست، خود را به عنوان آورندگان شراب و آسمانی بقبولانند، هر پیغمبری یک نفر وصی و جانشین دارد که وظیفه اش تفسیر و تعبیر فرایض و محرمات شرعی است که با نفی آنها منتفی می شود، بطوری که مثلاً فریضه نماز، جای خود را به فریضه وفاداری به امام می دهد، زیارت قبور ائمه جانشین حج می شود، روزه به حفظ اسرار فرقه، تغییر شکل می دهد، افشای اسرار ائمه جانشین زنا می شود، بهشت به صورت لذت دنیوی تغییر صورت می دهد و جهنم جای خود را به انجام فرایض دینی می دهد، نتیجه ای که بغدادی، براساس کتاب السیاسة می گیرد آنست که باطنیان آن چه را اسلام حلال کرده، حرام می دانند و آنچه را حرام کرده حلال می شمارند، همانطور که بعداً خواهیم دید غزالی کم و بیش نظر بغدادی را تأیید می نماید و باطنیان را نفی کننده هرگونه شریعت آسمانی و دشمن سرسخت اسلام می شمارد...^۲

باطنیان اعم از باطنیان مشرق و مغرب، هدف و نقشه واحدی داشتند، می خواستند نظام دینی و سیاسی اسلام را واژگون کنند، محرک آنان در این امر انتقام جوئی و سلطه گری بود. بعضی، باطنیان را مجوس و اخلاف زرتشتیان می دانند گرچه خود را مسلمان معرفی می کنند، ولی قصد واقعی آنان این است که با تفسیر باطنی قرآن (تاویل) شرع را مطابق با اعتقادات مجوس تفسیر نمایند. بعضی دیگر از فرقه شناسان برآند که باطنیان از سبائیان حران، و حمدان بن قریظ یکی از آنان است. باطنیان معتقدات خویش را فقط به کسانی تعلیم می دهند که اصالت ماده هستند (دهری) و به ابدیت ماده اعتقاد دارند، اینان پیامبران را نفی

۱. ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه یحیی آرین پور، ص ۱۴۰.

۲. سیاست و غزالی، ج ۲.

می‌کنند و هر چیزی را که طبیعت انسان طلب کند حلال می‌دانند...^۱ بغدادی، باطنیه را مورد شدیدترین انتقادات قرار می‌دهد، وی قرامطه عراق، بحرین، و شام و نیز فاطمیان مراکش و مصر را جزو فرقه باطنی می‌شمارد و سعی می‌کند تا با نشان دادن ریشه مشترک اینان، ادعای فاطمیان را مبنی بر پیوستگی به علی و فاطمه رد کند، و مغایرت عقاید باطنیه را به اصول اسلامی به اثبات رساند. به نظر بغدادی، در این که فاطمیان خود را به دروغ به علی بسته‌اند شکی نیست، جنبش فاطمی نتیجه توطئه‌ای است که سه نفر آشوبگر سیاسی به اسامی میمون‌القداح، محمد بن الحسین (مشهور به دیندان) و حمدان بن قرمط، در زندان عباسیان تدارک دیدند. میمون‌القداح که مأموریت اخلال و شورش در مغرب را برعهده داشت بدواً خود را به عنوان یکی از اخلاف عقیل برادر علی معرفی کرد و بدین ترتیب توانست عده‌یی را به دور خود جمع کند، سپس ادعا کرد که از نوادگان محمد بن اسماعیل است.

نظر غزالی

اگر غزالی به سان بغدادی به باطنیان شدیداً حمله می‌کند، در عوض در مسأله تکفیر، نظر نسبتاً معتدلی دارد، در کتاب اقتصاد از کسانی انتقاد می‌کند، که خود را کاشف حقیقت و صاحب متحصر به فرد حقیقت می‌دانند و دیگران را اهل ضلالت. (اقتصاد، ۱۱۰) غزالی در آثار دیگرش به ویژه در احیاء فیصل و مستصفی، که کتاب اخیر در حقیقت پایان‌نامه حیات علمی وی به شمار می‌رود به کرات اینگونه تنگ‌نظران را به باد حمله و انتقاد می‌گیرد. به نظر غزالی، تکفیر باید متوجه به دلایلی باشد که در اصول فقه تعیین شده است... بنابراین در صدور حکم تکفیر باید نهایت احتیاط و دقت بکار برده شود... در تکفیر، درجات تقصیر باید در نظر گرفته شود، و اتخاذ تصمیم نهائی کار امام است... غزالی برای فلاسفه‌ای که به مکتب فارابی وابسته‌اند، احترام خاصی قائل است، به نظر وی این دسته از فلاسفه به وجود خالق و رسالت محمد (ص) اعتقاد قلبی دارند، معهداً اینان با وجود آن که پذیرفته‌اند

هدف اصلی رسالت محمد اصلاح آدمیان است، با این همه معتقدند که عوام، قادر به درک معنی و محتوای رسالت پیغمبر نیستند و بدین جهت خواص مجبورند که قرآن را به طور استعار تفسیر کنند (تأویل) تا برای عوام قابل فهم باشد.

... غزالی سه بخش از تعلیمات فلاسفه را مغایر شریعت آسمانی می داند: بخش اول، آرائی که فلاسفه در باب مسائل اخروی ابراز می دارند از قبیل نفی نشورا جسمانی و نفی بهشت و جهنم. بخش دوم، نظریاتی است که برحسب آنها خداوند، عالم بر جزئیات امور نیست بلکه فرشتگانند که بر جزئیات امور آگاهند، بالاخره بخش سوم، حاوی این است که عالم، قدیم و ازلی است! غزالی نسبت به فِرَقِ مختلف اسلامی سعه صدر نشان می دهد؛ به نظر او «اتخاذ تصمیم و صدور حکم در مورد جلیبت جان و مال کسی که به سوی قبله نماز می گزارد و شهادتین را ادا کرده، بی نهایت مشکل و خطیر است. بهتر است هزار کافر زنده بماند و قطره ای از خون مسلمانی به ناحق ریخته نشود، پیغمبر گفته است مأموریت من جهاد است تا اینکه کفار شهادتین بگویند، به صرف ادای شهادتین جان و مال ایشان در پناه شرع قرار می گیرد و بعد از آن تصرف در مال و جان، مستلزم وجود موجب شرعی است...»^۳

پیروان فِرَقِ مختلف، بعضی اعتدالی و برخی افراطی هستند و اعلام تکفیر آنان همیشه کینه جوئی و اغتشاش به وجود می آورد، بخصوص که تعصبات، دسته ای، از حقیقت خواهی و حقیقت جوئی قوی تر است. در بین فرق اسلامی تکذیب رسالت محمد (ص) عمومیت ندارد، و فقط بعضی از فرق بدان عقیده دارند. بعضی از فرقه ها از شیوه تأویل سوء استفاده می کنند ولی خطای در تفسیر شرعاً موجب تکفیر نیست؛ نتیجه آنکه هیچ دلیل شرعی معتبری وجود ندارد که بتوان به استناد آن، فِرَقِ منحرف را از حمایت شرع محروم ساخت. به نظر غزالی، قصد واقعی و نیت نهفته باطنیان از بی اعتبار ساختن عبادات، آن است که شرع اسلام را به صورتی که پیغمبر آورده است، نیست و نابود کنند. به عقیده باطنیان «وظیفه امام حفظ شرع و تفسیر آنست»، باطنیه با چنین نظریه ای، امام را صاحب آن چنان اختیارات و

۱. رستاخیز و زنده شدن مردگان.

۲. سیاست و غزالی، ص ۵۱۵.

۳. همان کتاب، ص ۵۱۷.

خصالی می‌دانند که حتی پیغمبر فاقد آن‌هاست؛ در حقیقت خصالی را که در باطنیّه به امام نسبت می‌دهند برتر و بالاتر از خصالی است که بنا بر رأی علمای شرع به پیغمبر اختصاص دارد.^۱ باطنیّه برای شرع، خصیصه دائمی و همیشگی قابل نیستند و شرع را که تا روز قیامت و آغاز محاکمه الهی جاوید است، موقتی و قابل تبدیل می‌دانند... امامت به دوره‌های مختلف تقسیم می‌شود... در پایان هر دوره خداوند پیغمبر جدیدی می‌فرستد و پیغمبر جدید شرایع پیامبران پیشین را لغو می‌کند و شریعت جدیدی می‌آورد...^۲ به نظر غزالی، باید به‌زندقیق و مرتد در هر شرایطی امکان داد تا توبه کند. محروم کردن زندیق از حق توبه، با روح دین مغایرت دارد، مگر نه آنست که دین بیشتر به طرف امید و رجاء متوجه است تا به سوی خوف و ناامیدی...^۳

... اشعری در کتاب مقالات، نظریه معتزله را در مورد امر به معروف از زبان ایشان به این نحو بیان کرده است: «اگر بتوانیم گروه متشکلی ترتیب دهیم و این قدرت را داشته باشیم که رُقبایمان را از بین ببریم، به امامان سوگند می‌خوریم و قیام می‌کنیم، زمامدار را می‌کشیم و به‌زمامداریش پایان می‌دهیم، مردم را به دور مکتب خودمان یعنی اعتقاد به وحدت خدا و اصل اختیار متحد می‌کنیم و اگر کسی تجزّی کند او را می‌کشیم.» شک نیست که نتیجه این‌گونه برداشت از فرضیه امر به معروف و نهی از منکر، به‌شورش مسلحانه علیه قدرت حاکم می‌انجامد و این امر مخالف با رعایت نظم عمومی و منافی با حفظ صلح است و غزالی به این اعتبار که حفظ نظم عمومی و صلح اجتماعی یکی از قواعد اساسی شرع است با آن مخالف است؛ بین عدالت و نظم، غزالی نظم را بر می‌گزیند و در عین حال تذکر اجرای عدالت را به کسی که از آن دور می‌شود تکلیف شرعی می‌داند.

غزالی با وجود انتقادات شدیدی که به معتزله می‌کند، برای عقل، احترام خاصی قایل است، به‌نظر وی «برای جستن حقیقت، توسل به عقل، بعد از اطاعت از شرع یکی از تکالیف اولیه آدمی است...»^۴ غزالی با تمام پیوستگی‌های عمیقی که به تسنن و مخالفت‌هایی که با باطنیان و قرامطه دارد سعی می‌کند اصول عقاید اهل

۲. همان کتاب، ص ۵۲۳.

۱. همان کتاب، ص ۵۱۸ به بعد.

۴. همان کتاب، ص ۵۳۶.

۳. همان کتاب، ص ۵۳۱.

سنت را به طرز فلسفی منظم سازد که خود این امر موجب دشمنی اهل حدیث با غزالی شده است. آنچه مسلم است غزالی با فلسفه و اندیشه‌های فلسفی عصر خود آشنا بوده است، وی نه تنها با افکار فارابی و ابن سینا آشنائی کامل دارد بلکه آثار فیلسوف و طبیب، ابوبکر رازی، کتب مسکویه و از همه مهمتر رسائل اخوان الصفا را که بعضی از مؤلفین آنها، پیوستگیهای اسماعیلی داشته‌اند عمیقاً می‌شناسد؛ از این جهت دریافت بسیاری از ابعاد فکری غزالی مستلزم توجه دقیق به پدیده‌های باطنی است، غزالی به‌رغم اسماعیلیت با «تشکیک» مخالف بود، مگر نه آنست که دعای اسماعیلی برای جلب مردم، ابتدا بذر شک و تردید عقیدتی در دلها می‌افشانند؟... تجزیه و تحلیل وضعیت سیاسی عصر غزالی، یکی دیگر از عواملی است که فهم نظام فکری او را آسان می‌سازد، غزالی با سفرهایی که به عراق، شام، حجاز، عربستان، و نیز به مراکز عمده دیگر نظیر خراسان شرقی و به خصوص طوس و نیشابور کرده، توانسته از نزدیک اوضاع و احوال سیاسی زمان خود را مطالعه کند؛ و از سوی دیگر، این کلامی و فقیه، در مقام مشاور نظام الملک و سپس در دوران اقامتش در بغداد، در مقام مشاور دو خلیفه عباسی، تعهد کامل سیاسی پیدا کرده است. غزالی از برهم خوردن صلح اجتماعی و بروز فتنه که به جنگ و اغتشاش و فساد و هرج و مرج منتهی می‌شود، بیمناک است، بطوری که وی حتی از ورود به بحث در مسأله مشروعیت قیام مسلحانه خودداری می‌کند، معهذاً با وجود وفاداری به دولت و علی‌رغم قدرت او، غزالی حق انتقاد و اعتراض به دولت را منکر نمی‌شود، مشروط بر اینکه اعتراض و انتقاد، به‌نظم عمومی و صلح اجتماعی خللی وارد نیاورد.

هرچند جمیع مؤمنان در نظر خداوند برابرند اما جامعه‌ای که غزالی در نظر دارد، جامعه‌ای است که به طبقات و قشرهای مختلط تقسیم شده است. دو طبقه بزرگ در صدر جامعه قرار گرفته‌اند: امرا و علمای شرع. منظور از امرا، در درجه اول خلیفه است که به‌مناسبت منصبش، مقام اول را اشغال می‌کند، بعد از او سلاطین و امرا و به‌طور کلی تمام کسانی که قدرت را در دست دارند جای می‌گیرند؛ اصطلاح علمای شرع، همه کسانی را دربر می‌گیرد که به‌علوم دینی اشتغال دارند، اعم از متکلمین، محدثین، و عاظم، فقها، عارفین و هرکس که صاحب عنوان است. در میان

طبقات دیگر، غزالی مکان خاصی به اهل تجارت اختصاص می دهد، چون تجارت برای زندگی امت ضروری است، ارتش نیز فراموش نشده و غزالی آن را برای دفاع جامعه لازم می داند ولی در عین حال، ضمن اشاراتی که می کند از بی انضباطی، روحیه غارتگری و فقدان تربیت اخلاقی و دینی ارتشیان هراسناک به نظر می رسد. فلاح و صنعت برای اجتماع ضروری است، از این نظر از دهقانان و صنعتگران شهری با احترام یاد می کند، به عقیده غزالی دو طبقه اخیر را نباید با دادن تعلیمات وسیع دینی و فکری، از شغل و حرفه شان باز داشت.

... غزالی به مسأله نحوه تحصیل قدرت توجه بسیار کمی مبذول می دارد... عقل حکم می کند که خلیفه و سلطان با یکدیگر سازش کنند تا از تکرار حادثه غم انگیز اختلاف «علی» صاحب مشروعیت، و «معاویه» صاحب قدرت، جلوگیری به عمل آید؛ از این جهت غزالی می کوشد تا از تلفیق خلافت و سلطنت، نظام سیاسی مختلطی به وجود آورد، نظامی که نظام اعلا و دلخواه نیست، اما این حُسن را دارد که آرامش مسلمین و منافع طرفین را تأمین می کند... در اینجا به وظیفه خطیر علماء اشاره می کند، اینان باید در نهایت استقلال تکالیف و وظایف خلافت و سلطنت را به خلیفه و سلطان یاد آور شوند. سیاست زمان او تابع سه عامل بوده است: عامل اول خلافت عباسی در بغداد، عامل دوم ترکان سلجوقی و قدرت سیاسی آنان، عامل سوم دولت فاطمی در قاهره و سیاست وسیع تبلیغاتی فاطمیان... توجه غزالی به امر «سیاست» یا هنر کردار، حاصل اهمیت فوق العاده‌ی است که او برای عمل فائل است. سیاست، هنر کردار فردی و اجتماعی است، سیاست، کمک به دیگران است... هر کس بخواهد دیگری را اصلاح کند، باید قبلاً خود را اصلاح کرده باشد... 'فساد سلاطین، نتیجه فساد علمای شرع است و فساد مردم نتیجه فساد سلاطین. اینکه قدرت از کجا و به چه وسیله به صاحب قدرت، اعم از خلیفه و سلطان رسیده است مسأله زیاد مهمی نیست... هدف دولت، کوشش در راه تأمین سعادت و رستگاری است؛ اولین وظیفه دولت تأمین امنیت و صلح اجتماعی است، امنیت و صلح اجتماعی لازمه تهیه توشه آخرت است. مدینه فاضله‌ی که

مدینه کتاب من نویسد در آخرت در بغداد در روزی که شدمش سرور

غزالی به ما معرفی می‌کند، از بسیاری جهات به مدینه فاضله فارابی و خیلی بیشتر از آن به مدینه فاضله اخوان الصفا شباهت دارد: انسان مختار و آزاد است، وی باید با جهد خویش و باری خدا مدینه فاضله خود را بنا کند، مدینه بی که در عین تفاوت‌ها و طبقه‌بندیها متحد و یگانه است... در مقابل مدینه فاضله، جوامع فاسد و منحط قرار دارند؛ سعادت از نظر این جوامع در تحصیل مال و کسب هرچه بیشتر قدرت خلاصه می‌شود. چنین مفهومی از سعادت، مفهوم غلطی است.

در این که غزالی در ساختن مدینه فاضله شکست خورده شکمی نیست، غزالی شکست خورده زیرا نمونه مدینه فاضله را به خلفایی عرضه می‌کرده که بیشتر در صدد نجات خود بوده‌اند تا انجام اصلاحات. غزالی، شکست خورده زیرا نمونه مدینه فاضله را به امرای سلجوقی ارائه داده و حال آنکه قصد اینان از شناسایی رسمی مقام خلافت، بیشتر توجیه فتوحاتشان بوده تا کوشش برای استقرار شرع...! غیر از آنچه هانری لاثوست یادآور شده، می‌توان مهمترین علل شکست مدینه فاضله غزالی، فارابی و اخوان الصفا را در آن دانست که آنان به نقش و تأثیر منافع اقتصادی طبقات مختلف جامعه در پیدایش حکومت‌ها توجه نکرده‌اند.

در جامعه عصر سلجوقیان چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، امرا و علمای شرع زمین‌داران بزرگ و سران سپاه، در عین حال که در جاه‌طلبی و افزون‌خواهی با هم رقابت می‌کردند، منفعت و مصلحت اقتصادی و اجتماعی خود را در تحمیق و بهره‌کشی از طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران می‌دانستند و مایل نبودند که اکثریت مردم بیدار شوند و از حاصل کار خود، به نحوی شایسته برخوردار گردند و در انتخاب زمامداران شرکت جویند و نسبت به اعمال گردانندگان حکومت نظارت و انتقاد نمایند و درباره صحت و سقم تعالیم ادیان و مذاهب مختلف بیندیشند و راست را از دروغ باز شناسند. غزالی به اقتضای زمان، تنها به طبقه روحانیان که به قول خودش اکثریت آنان غرق فساد و خودخواهی بودند، اجازه امر به معروف و نهی از منکر می‌دهد؛ وی برای اکثریت مردم و عقاید و افکار آنان، ارزش و احترامی قایل نیست. غزالی برای حفظ امنیت و آرامش، با هر نوع عمل اعتراضی شدید و

قیام مسلحانه مردم مخالفت می‌ورزد؛ طبیعی است در چنین جامعه‌یی با این همه تضاد و اختلاف، از فضیلت و عدالت یا به تعبیر او از «مدینه فاضله» اثری نمی‌توان یافت.

ریشه مبارزه عباسیان با فاطمیان و قرمطیان

چنانکه تاریخ خلافت عباسیان نشان می‌دهد اکثریت قریب به اتفاق خلفای عباسی از جهت بی‌اعتنائی به مبانی مذهبی و گرایش به فساد و انحطاط اخلاقی دست کمی از خلفای اموی نداشتند، بنابراین نباید تصور کرد که نیت و منظور عباسیان از مبارزه جدی و بی‌امان با فاطمیان و قرمطیان صرفاً «حفظ بیضه اسلام و صیانت دین از دستبرد آنان بوده است»، بلکه علت اساسی این بود که فاطمیان در غرب، دولتی تشکیل دادند و از لحاظ سیاسی و اقتصادی، رقیب خطرناکی برای عباسیان گردیدند و «قضیه» رنگ سیاسی پیدا کرده و دستگاه خلافت عباسی با تمام وسایلی که در دست داشت به مبارزه آنها برخاست. القادر بالله در سال ۴۵۱ محضری از تمام علمای شیعه و سنی برپا کرد و فتوایی برکفر و الحاد فاطمیان و دروغ‌بودن انتساب آنها به خاندان نبوت صادر کرد که آن را در تمام کشورهای اسلامی بر منابر خواندند. محمود غزنوی، به جستجو و تعقیب رافضی و قرمطی برخاست و خونها بریخت و پس از وی سلجوقیان عمل او را دنبال کردند و خواجه نظام‌الملک در ترغیب سیاستمداران بغداد و تعقیب اسماعیلیه تدبیرها به خرج داد. پس مبارزه، صرفاً دینی و مذهبی نیست؛ خلفای عباسی نگرانند از اینکه همان بلائی که بر سر امویان آمد، یعنی بنام خاندان رسالت در کشورهای اسلامی تبلیغات دامنه‌داری برپا و منجر به سقوط آنها شد، بر آنها نیز نازل شود و فاطمیان به اسم خاندان رسول و انتساب به حضرت فاطمه اساس قدرت و حکومت آنها را فرو ریزند؛ در این راه حتی از ساختن نسب‌نامه برای خلفای فاطمی کوتاهی نکردند. نمونه‌یی از این تلاش پیگیر، کتابی است که از امام محمد غزالی به نام «فضایح الباطنیه» که به امر «المستظهر بالله» خلیفه فراهم گردیده است. مؤلف در مقدمه کتاب می‌نویسد: «از آغاز اقامت در بغداد در این آرزو بودم که خدمتی سزاوار «مقام مقدس نبوت و امامت مستظهري» کنم و به‌عنوان شکر نعمت، کتابی در علم

دین بنگارم، اما مُتَحَبِّرِ بودم چه موضوعی را انتخاب کنم که موجب رضایت «رای شریف نبوی» گردد؛ تا آنکه «اوامر شریف مقدّس نبوی» صادر شد که خدمتگزار، کتابی در ردّ طایفه باطنیه بنگارم تا بدعت و گمراهی آنان را بنمایانم پرده از مکر و حيله شان به یک سو زنم، کیفیت عوام فریبی و گمراه کردن جهال، تزویر و ریاکاری و خلاصه بیرون شدن آنها را از صراط مستقیم دیانت به همه نشان دهم... این اشاره از طرف پیشوای امت اسلامی و شرف دین و قبله گاه امم یعنی امیرالمؤمنین برای من، هم افتخار است و هم اطاعت از امر خداوند بزرگ جهان که فرموده است: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ* (آیه ۶۲ سوره نسا)...

«... المستظهر بالله بیست و هفتمین خلیفه عباسی است که از ۴۸۷ تا ۵۲۹ خلافت کرده است، چون سایر خلفای بنی عباس خلافت را به ارث برده است و از مزایای روحی چند تن از خلفای عباسی چون منصور، هارون و مأمون بی بهره و مردی عادی و مورد حمایت سلجوقیان است. امام محمد غزالی جوان است و مُدَرِّس نظامیه بغداد؛ مقام، او را مست و دستگاه خلافت خیره اش ساخته است. از این رو مستظهر بالله را جلوه گاه نبوت حضرت رسول و مظهر امامت خلفای راشدین فرض کرده؛ با چنین تعبیر گزافه آمیزی که شایسته دانشمندی چون او نیست از وی نام می برد. آیا او نمی داند پس از خلفای راشدین و بجز عمر بن عبدالعزیز، دستگاه خلافت، از تفوا و پیروی تعالیم محمدی بی بهره بود، و خلفا جز جلب مال و منال از اکتاف ممالک اسلامی و صرف آن مال در راه عیش و خوشگذرانی، و بذل و بخشش بر مملقان کاری نکرده اند...!»

چنانکه تاریخ زندگی غزالی نشان می دهد، وی پس از سالها خدمت دیوانی و شرکت مؤثر در فعالیت های سیاسی، در آخرین سالهای عمر به فساد دستگاه خلافت پی برد و یکباره از کرده پشیمان شد و عزلت اختیار کرد و از قبول هر شغل دیوانی امتناع ورزید و به پژوهش و تحقیق پرداخت و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشت که امروز در شرق و غرب مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق قرار گرفته و حواشی و تعلیقاتی بر آثار و افکار او نوشته اند.

برگردیم به روش مبلغین اسماعیلی، در میان دعاة و مُبلغین فرقه اسماعیلیه برخی اصول شریعت را نادیده گرفته‌اند، از جمله ابوحاتم رازی (متوفی به سال ۳۲۲) دارای نفوذ کلامی فوق‌العاده بود و داعیانی از سوی خود، از ری به طبرستان و گرگان و اصفهان و آذربایجان فرستاد و بزرگانی مانند احمد بن علی امیر ری، و سفار بن شیرویه و مرداویج به سوی مذهب او گزیدند: مخالفان او گفته‌اند که او در اباحت گشاده گردانیده و مناکحت و تزویج برخلاف شریعت نهاده است، از ابوحاتم آناری به جای مانده است.^۱ دیگر از ناصیه‌های درخشان در میان مبلغین اسماعیلی المؤید فی الدین داعی الدعاة شیرازی است که در اواخر قرن چهارم در خانواده‌ای شیعی به دنیا آمد... او داستان اینکه چگونه مردم شیراز را مرید و پیرو خود ساخته، چنانکه خلیفه عباسی وحشت زده شده و اخراج او را از ابوکالبجار خواستار گردیده، و اینکه او به چه کیفیت ابوکالبجار را تحت نفوذ معنوی خود قرار داده تا آنجا که او گفته بود: من خود و دینم را به تو تسلیم کردم، و سپس اهل سنت بر او شوریدند و او را واداشتند که از شیراز خارج شود، و همچنین مباحثات و مناظرات خود را با دانشمندان و تدابیر سیاسی خود را به تفصیل در «سیرت‌نامه» خود یاد کرده است... او از شیراز به مصر رفت و در سال ۴۳۹ به زیارت خلیفه فاطمی المستنصر بالله نائل شد و به علت نفوذ سخن و علم سرشاری که داشت سمت رئیس مبلغان (داعی الدعاة) را احراز کرد. همین مؤید بود که ناصر خسرو را به سوی مذهب اسماعیلیه کشانید و او در دیوان خود به او اشاره کرده است:

از رشک همی نام نگویمش درین شعر گویم که حکیم است کش افلاطون چاکر
استاد طبیب است و «مؤید» ز خداوند بل کر جگم و علم مثالست مَصور...^۲
به نظر دکتر مهدی محقق: «... در تاریخ اسلام و ایران امور شگفت‌آوری از اینان (یعنی اسماعیلیه) ذکر شده و درباره مردان این مذهب گفتارهای متناقض دیده می‌شود، مثلاً: از طرفی مردی همچون قاضی نعمان بن حیون (متوفی به سال ۳۶۳) با تألیف کتاب «دعائم الاسلام»، احکام شرعیّه و حلال و حرام و اخبار اهل بیت را روشن می‌سازد، و دیگری مانند حمیدالدین کرمانی حجت جزیره عراق با تألیف

۱. مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی...، ص ۳۵.

۲. همان کتاب، ص ۳۷.

کتاب «راحة العقل» به سال ۴۱۱ برای این مذهب بنیان عقلی و فلسفی می‌گذارد و از طرف دیگر مردی مانند ابوطاهر قرمطی به کاروان حاجیان حمله برده عده بسیاری را مقتول می‌سازد و سنگ کعبه را می‌ریاید، و دیگری همچون صنابدیقی، مجالسی ترتیب می‌دهد و در آن زنان و مردان را درهم می‌آمیزد و مفهوم (هرکه به هرکه) را عملی می‌سازد؛ و باز مردی چون ناصر خسرو، با یک خواب دیدن ترک ملاهی و مناهی می‌گوید و دست از کارهای دنیایی شسته پشت پا به جاه و مقام می‌زند و چند بار به زیارت خانه خدا می‌رود و سرانجام هم در راه دین و راستی و درست‌ی از خانه و خانواده خود دور شده خود را به‌زندان و تبعید فرومایگان دچار می‌سازد، و از طرفی حسن صباح و پیشوایان الموت مردانی را پرورش می‌دادند که در راه کشتن امرا و حکام و بزرگان، دست از جان می‌شستند بطوری که بزرگان کشور لحظه‌یی آسودگی و آرامش نداشتند و هر آن در بیم مرگ ناگهانی بودند.^۱